

پل ربسون Paul Robson



از سیاه پوستان امریکا، یکی از بزرگترین خوانندگان و هنرپیشگان معاصر است «نیوجرسی» در خانواده یک کیش سیاه پوست بدنیآ آمده پدرش تا پانزده سالگی غلام بود. دانشکده حقوق کلمبیا را بیابان رسانده و زنی دارد که دکتر در میکروب شناسیست. در ۲۷ سالگی نخستین کنسرت خود را در شهر نیویورک داد. صدای گرم او چنان قلوب را تسخیر کرد که تا نیم ساعت صدای کف زدن نمی برید از آنروز نام این خواننده هنرمند بر سر زبانها افتاد. در پانزده سال با اروپا سفر کرد و در کشورهای مختلف از جمله شوروی، کنسرتهای جالبی داد. پس از آن «پل ربسون» به نمایش در فیلمها و تئاترها پرداخت. برای نخستین بار در «اوتللو» را در نمایش مشهور شکسپیر یک سیاه حقیقی بازی کرد و چنان از عهد برآمد که دنیایی را بحیرت انداخت.

امروز دنیا «پل ربسون» را بنام یک هنرمند کم نظیر و یک مبارز رشید راه صلح و آزادی می شناسد. کوششهای صلح طلبانه او سبب شده که اجازه ندهند در رادیوهای امریکا بخواند و در تئاترها بازی کند. این هنرمند سیاه پوست یکی از دارندگان مدال طلای صلح است که در کنگره دوم باو اعطاشده.

(برای نوشتن این معرفی از ترجمه ع- رضائی استفاده شده است)

را کنار کشید. سگها دور او را گرفته و راه بازگشت را براو بستند. کستیکا سگ دوم را انداخت. سگ زوزه کشید، از جاجست و جا خالی کرد.

پسرك فریاد دلخراشی کشید و خم شد. مردها دور او را

گرفته و سؤال پیش کردند و خانم «کالیوبا» که جلو در ایستاده بود با فریاد .

— ای سک اودا گرفت !... خیابان را پر کرد خانم «ادل» همچنانکه بینی را بالا گرفته بود جیغ کشید :

— واسیلی ! واسیلی ! زود تر برو خیابان سک هار آمده ، «عثمان» را گاز گرفت .

آقای واسیلی مثل فریره بخوابان دوید . دید غوغای عجیبی است ، زنها و مردها بهر طرف می دووند ، به یکدیگر تنه می زنند ، از هم سؤال میکنند — بخانه بازگشت و این بار اسلحه بدست در خیابان ظاهر شد .

خانم «کالیوبا» جیغ کشید :

— آی !! سک هاررر !

سگها زوزه میکشیدند ، مردم چیز برتاب میکردند ، و با هر چه دستشان میآمد از چماق ، چوب ، و تخته نرد ها خود را مسلح می

تقویم تاریخی

۱۸ ژوئیه - ۲۴ تیر

۱۹۱۷- در این روز کارگران و سربازان «پترو گراد» در خیابان مسلحانه به تظاهراتی عظیم دست زدند .

نیرنگ بازی حکومت موقت ، و شکست ارتش تزاری در جبهه ها ، خشم کارگران را از حد گذرانده بود . «حزب» در این وقت مخالف با جنبش مسلحانه بود ولی وقتی دانست بازداشتن کارگرها از نمایش امکان پذیر نیست مقصم شد که در آن شرکت کند و بس آن جنبه مسالمت آمیز بدهد .

با وجود جنبه مسالمت آمیز نمایش ، دسته های دانشجویان دانشکده افسری و افسرها به صفوف نمایش دهندگان هجوم کردند و خون بسیاری از کارگران و سربازان ریخته شد .

پس از آن روزنامه «پراودا» توقیف و بنای اداره آن ویران گردید ، بسیاری از کارکنان عمده حزب توقیف شدند .

ساختند ، دو تن از آشپزها با چنگال آمدند و هجوم آغاز شد .

سك بیچاره در طول جویها و نردها می گریخت .

گاه بگاه بسوی دشمنانی که نزدیک بودند و بارشان گوش را
گرم میکرد ، بر می گشت و غرش میکرد . وقتی مردم او را محاصره کردند
پارا سست کرد و دمش را بالای پا کشید . وضعی بسیار رقت انگیز داشت
گفتی بازبان بی زبانی از مردم تقاضا میکند او را آسوده بگذارند .
اما يك سنك و بیدرنك دیگری بر سر او آمد . آقای
« کشور کی خورس » « گاوریلسکو » ، « مرکولسکو » « لاسکاراك »
- همه صاحب خانه ها و نوکر ها از همه طرف خیابان می دویدند و
سلاحهای کشنده را در دست تکان میدادند . آقای « واسیل » يك لحظه
ایستاد سلاح خود را بلند کرد و نشانه رفت ، صدائی کرکننده برخاست
و دودی غلیظ بر مردم سایه انداخت . باردیگر از دویدن باز ایستاد و
سگان دیگر پارس و زوزه کردند .

از خیابان شهرداری به خیابان « استغان بزرگ » پیچیدند .
مردم بهیچان آمده بودند و بی آنکه فکر کنند بر سر آنچه ممکن بود رخ دهد ،
سروکله میکشند .

- چه خبر شده ، برادران ؟

رئیس پلیس در حالیکه سلاح خود را تکان می داد فریاد زد :

- آقایان ، هاراست !

- کی هاراست ؟

- وقت حرف زدن نیست ، بدنبالش بزنید ! فرمان میدهم ،

آقایان امر میکنم سك هارال را بگیریدش ! و همه بدنبال سك بسراه

افتادند .

سك باز شروع بدویدن کرد و بدنبال او فریاد های وحشیانه

و ضربه های سخت . . .

- پسر را دندان گرفت .

- پسر « خرگک » راه دهساله است . . .

- چی ؟ میگویند یکی را گرفته ؟ کی را ،

نمیدانم . . . میگویند ده تا از بچه ها را زخمی کرده است .

فریادها و نعره ها بیشتر شد . منظره چنان بود که گفتی همه

خیابان ازجا برخاسته و راهرا برسك فراری بسته است .
از میان نمرهای کمرکننده هر لحظه این کلمات بیشتر
شنیده میشد :

— هارست ، هار سك هار !

مردم دیوانه وار سگرا باسك وچوپ وچماق می کوفتند . نه
راه رفتن داشت و نه بازگشت . ناچار بخود پیچید ، برجای ماند و
وناگهان خودرا زیرپلی که روی جوی آب بود پنهان کرد .
دور پلرا گرفتند . آقای « واسیلی » دورا دور تیردوم را خالی
کرد . جمعیت خشمگین هر لحظه بیشتر نزدیک می شد . چوبها بهم می
خورد و دردهانه سیاه پل فرو میرفت .

ناگهان همه باترس کنار رفتند . یکی به پشت افتاد و چند تن
معلق زدند .

سك چون گلوله برقی اذیر پل در آمد و از لابلای مردم گریخت
اما باز باورسیدند و در گوشه ای محاصره اش کردند .

سك بدبخت دردمند و کوفته ناله میکرد و باچشمائی که از
ترس فراخ شده بود در مردمی که اورا میزدند خیره مانده بود صدایش
کم کم ضعیف می شد خون ازدهانش می ریخت و پوزه و دستهای سفیدش را
سرخ میکرد ، چشمانش پراشك و خون بود و آهسته بسته می شد . گفتی
یادرد سخت چیزی میخواهد .

مردم کم کم پراکنده شدند . آقایان خیابان « شهرداری »
همچنانکه بغانه خود بازمی گشتند باصدای بلند حرف میزدند : کی اول
اول او را زد ؟ کی کشتش ؟ چنین علمی نمود که هر کس میخواهد افتخار
ضربه آخرین را برای خود نگاهدارد .

جنگجویان بایی صبری منتظر زنان بودند . چه شده بود ؟ چه
گذشت ؟ هیچکس در این اندیشه نبود که سك بخت برگشته نه « کنسیکا »
را گزید و نه « عثمان » را

غبار فراوان که در خیابان برخاسته بود در پرتو خورشید که
غروب می کرد آهسته برخانه های پاکیزه و تپه های مصفا
می نشست .